

## ما و ترجمه و فلسفه

### گفت‌وگو با بیژن عبدالکریمی

**خزاعی‌فر:** جناب عبدالکریمی، قبل از هر چیز از اینکه دعوت ما را برای گفت‌وگو پذیرفتید بسیار تشکر می‌کنم. اگر کسی پرسد چرا مجله مترجم برای گفت‌وگو سراغ یک فیلسوف رفته است، در جواب باید این سخن یکی از نظریه‌پردازان ترجمه آنتونی پیم را نقل کنم که می‌گوید سه موضوع، نظریه ترجمه و فلسفه را به هم مرتبط می‌کند: ۱. ترجمه متون فلسفی. ۲. حرف‌هایی که فلاسفه درباره ترجمه گفته‌اند؛ ۳. استفاده نظریه‌پردازان ترجمه از آرای فلاسفه در جهت تقویت نظریه‌هایشان. به نظر بنده لازم است به سه موضوع فوق، موضوع دیگری اضافه کرد که اتفاقاً برای جامعه ایران از سه موضوع دیگر بسیار مهم‌تر است و آن رابطه ترجمه با علم و زبان و فرهنگ در جامعه مقصد است. اگر اجازه بدهید از همین موضوع چهارم شروع کنیم و بعد برگردیم به سه موضوع دیگر. ولی قبل از آن مایلم، بنا بر سنت گفت‌وگوهای ما در مجله مترجم، نخست کمی درباره خودتان بگوئید و اینکه چطور شد به فلسفه علاقه‌مند شدید و احیاناً چه کسانی در ایجاد این علاقه مؤثر بودند؟

**عبدالکریمی:** سایت «خانه جامعه‌شناسان ایران» گفت‌وگوی مفصلی با من در مورد زندگی ام داشت که بخشی از آن را با عنوان «از انقلاب تا فلسفه» در کتابی تحت‌عنوان «غروب زیست‌جهان ایرانی در گفت‌وگو با نسل‌های بی‌تاریخ» آورده‌ام. اجمالاً، من فرزند انقلاب بودم. در واقع بلوغ سنی من با آغاز انقلاب هم‌زمان بود. من متولد سال ۴۲ هستم. لذا سال ۵۶ که جنبش سیاسی اجتماعی ایران شکل گرفت من نوجوانی چهارده‌ساله بودم و در روند جنبش دانش‌آموزی و دانشجویی قرار داشتم. آرمان‌گرایی دوران انقلاب فضایی را شکل داده بود و هر که در این فضا بود بی‌تردید تحت‌تأثیر قرار می‌گرفت.

در دوران انقلاب همه چیز زیبا بود. همه درد مشترک و جهت‌گیری و مسیری مشترک داشتند. اما همین‌که انقلاب به پیروزی رسید اختلاف‌ها شروع شد و من مثل کودکی بودم که پدر و مادرش یکسره دعوا می‌کنند و قصد طلاق دارند و مسئله من این است که پدر راست

می‌گوید یا مادر؟ حقیقت کجاست؟ چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ؟ انقلاب باعث شد که من با «مسئله حقیقت» و «پرسش از حقیقت» روبه‌رو شوم. حقیقت چیست و حقیقت کجاست و چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ؟ این پرسش‌ها به‌ناچار مرا به‌سوی فلسفه سوق داد. از سوی دیگر، من حیات معنوی‌ام را با شریعتی و آثار شریعتی شروع کردم. شریعتی به فرزندش احسان توصیه کرده بود تو دنبال فلسفه برو؛ و من هم به‌عنوان یکی از فرزندان معنوی شریعتی کوشیدم که این توصیه پدر را به کار بندم.

**خرزاعی فر:** می‌دانیم که، در دوران معاصر، ترجمه از زبان‌های غربی به زبان فارسی در اوایل دوره قاجار آغاز می‌شود و با سرعت و وسعتی روزافزون تا این زمان ادامه پیدامی‌کند. در واقع آغاز ترجمه آغاز ورود مدرنیته به ایران است. اگر بحث را به ترجمه علوم انسانی محدود کنیم، در اینجا یک سؤال کلی پیش می‌آید که احتمالاً از منظر فلسفه فرهنگی باید به آن پاسخ داد و آن اینکه ما در حوزه علوم انسانی چه چیز را و چقدر و چرا و چطور ترجمه کرده‌ایم؟ این سؤال از این جهت برای ما اهمیت دارد که، به‌گفته شما، «مدرنیته در کشورهای زادگاه خودش به نحو طبیعی ظهور پیدا کرده و رشد داشته است» و لذا آنچه که مسئله فرهنگی آنها بوده لزوماً مسئله فرهنگی ما نبوده است.

**عبدالکریمی:** درست می‌فرمایید. آغاز ترجمه در دوران قاجار در واقع هم‌زمان با ورود مدرنیته به ایران بود. در این دوران، پای قوای نظامی، ابتدا پرتغالی‌ها و بعد دیگر کشورها، به خاک ما رسید و مهم‌تر از آن اینکه ما با یک قدرت نوظهور یعنی تمدن جدید غرب هم روبه‌رو شدیم، و وقتی خودمان را در آینه غرب دیدیم وحشت کردیم، به‌خصوص که در جنگ‌های ایران و روس بخش بزرگی از کشور را از دست دادیم. اینجا بود که ولوله و زلزله‌ای در جامعه ما شکل گرفت و این سؤال مطرح شد که دلایل پیشرفت غرب و انحطاط ما چیست. طبیعی است که هدف اولین ترجمه‌ها رفع نیازهای نظامی بود. می‌خواستیم ببینیم اروپایی‌ها چه راهی را رفته‌اند تا بتوانیم بر ضعف نظامی خودمان غلبه کرده، به ارتشی نوین و قدرتمند دست پیدا کنیم. در کنار نیازمندی‌های نظامی نیازمندی‌های جغرافیایی نیز بود و بخش عمده‌ای از نخستین ترجمه‌های زمان عباس میرزا هم پاسخی به این نیاز بود. بعد از آن کسانی که گرایش به اصلاح جامعه داشتند — چون هنوز پدیده منورالفکری به آن معنا شکل نگرفته بود — به ترجمه متون مرتبط با تاریخ اروپا توجه نشان دادند. اینها مشتاق بودند بدانند غرب چگونه غرب شد. به‌خصوص برخی افراد اصلاح‌طلب مثل عباس میرزا امیدوار بودند که با ترجمه این‌گونه آثار بتوانند بر شاه زمان و به واسطه پادشاه بر سرنوشت این کشور اثر بگذارند. پس نخستین آثار ترجمه‌شده در حوزه‌های نظامی و جغرافیا و سپس تاریخ بود. هنوز تا ترجمه علوم انسانی خیلی فاصله وجود داشت.

نکته دیگری که به‌درستی اشاره کردید، این است که مسئله غربی‌ها با مسئله ما یکی نبود. مدرنیته یک رویداد عظیم تاریخی است که ابتدا در غرب روی داد و ما در واقع در حاشیه این رویداد بوده و هستیم. ترجمه‌های ما ترجمه‌های کسانی است که در حاشیه قرار دارند و به متن نگاه می‌کنند و حالا سؤالشان این است که در خود غرب و در متن چه اتفاقی افتاده است. ما براساس نیازهای نظامی و جغرافیایی اطلاعاتی دسته‌گریخته از طریق ترجمه درباره اروپا و سایر کشورها مثل آمریکا و کشورهای آفریقایی کسب کرده بودیم ولی کاملاً در حاشیه بودیم. نیازهای ما با آن رویداد طبیعی که در خود غرب روی داده بود بسیار فاصله داشت، چنان‌که این فاصله همچنان وجود دارد. مدرنیته و توسعه در غرب رویدادی است که در فرایندی طبیعی شکل گرفته و حالا ما که بحث توسعه را داریم، می‌خواهیم از غرب الگویی بگیریم و آن الگو را در اینجا پیاده کنیم، اما در این خصوص گیج و گنگ و دچار سردرگمی هستیم. در آن دوره ترجمه‌ها نیز چنین وضعیت گیج و گنگی را داشتند. پاره‌ای متون براساس پاره‌ای نیازها دسته‌وگریخته ترجمه می‌شدند و بدیهی است که صرف ترجمه این آثار نمی‌توانست به آن پدیده‌ای منتهی شود که در خود غرب روی داده بود.

**خزاعی‌فر:** مترجمان علوم انسانی با ترجمه‌هایشان به‌ناچار کار روشنفکری می‌کنند و نظریه‌هایی در حوزه علوم انسانی را از فرهنگی به فرهنگ دیگر منتقل می‌کنند. به نظر می‌رسد در این مدت ما آن قدر مفتون و گرفتار عمل ترجمه بوده‌ایم که فرصت نکرده‌ایم درباره ترجمه فکر کنیم و، از استثناها که بگذریم، عموماً ترجمه را کاری بدیهی و البته کاری لازم و مفید فرض کرده‌ایم و درباره کم‌وکیف آن چندان تأمل نکرده‌ایم. طرفه اینکه نظریه ترجمه بیشتر در جامعه غربی شکل گرفته که بیشتر تولیدکننده متن است، حال آنکه جامعه‌ای شرقی مثل ما که دریافت‌کننده ترجمه است، در حوزه نظریه ترجمه چندان اندیشه‌ورزی نکرده است. مایلم بدانم شما، به‌طور کلی و در یک نگاه اجمالی، کارنامه ترجمه علوم انسانی را در صد و پنجاه سال گذشته چگونه می‌بینید؟ آیا کم‌وکیف ترجمه‌ها نشان می‌دهد که ما مفتون ترجمه بوده‌ایم و ترجمه‌ها را بدون نقد وارد کرده‌ایم و از تفکر مستقل غافل مانده‌ایم؟ آیا تعبیر «ترجمه‌زدگی» را می‌پذیرید یا اینکه، برعکس، ما نتوانسته‌ایم اندیشه‌های بنیادی علوم انسانی را درست و دقیق منتقل کنیم و نیز به دلیل پراکنده‌کاری خلأهایی در تفکر ما پدید آمده است؟

**عبدالکریمی:** باید بگویم که ما به عنوان کشوری حاشیه‌ای در هیچ‌یک از حوزه‌های علم چه در حوزه علوم طبیعی و چه در حوزه علوم انسانی آن خلاقیت و اصالتی را که در غرب می‌بینیم نداشته‌ایم. در حوزه ترجمه و نظریه ترجمه نیز همین‌طور. ما در زمینه نظریه‌پردازی در حوزه علوم انسانی تاکنون نتوانسته‌ایم در عرصه جهانی نقشی ایفا کنیم و قاعدتاً در حوزه نظریه

ترجمه هم همین طور. ما هنوز در واقع به آن مرحله از رشد علمی و آکادمیک دست نیافته ایم که درباره ترجمه نظریه داشته باشیم. البته نقد ترجمه آغاز شده ولی ناقدانی که به نقد کتاب و نقد ترجمه می پردازند، قاعدتاً براساس پاره ای مبانی نظری نقد می کنند. این مبانی نظری معمولاً در نقدها مستتر، و تصادفی (رندوم) و سازمان نیافته است و تدقیق نشده است.

اینکه می فرمایید ما ایرانی ها ترجمه را کاری بدیهی تلقی می کنیم و در مورد کم و کیف آن تأمل نمی کنیم، سخن درستی است. هنوز هم در جامعه ما ترجمه یک امر سامان نیافته است. در دوران قاجار هم در زمان عباس میرزا و هم در زمان امیرکبیر کتاب هایی برای ترجمه شناسایی شد و قرار شد آنها ترجمه شوند. عباس میرزا، امیرکبیر و پاره ای از مصلحان که مثل آن دو فکر می کردند امیدوار بودند که ترجمه این آثار، درست همان گونه که ترجمه در قرون دوم و سوم منجر به ظهور یک تمدن بزرگ در جهان اسلام شد، به نهضتی در ترجمه و ظهور تمدنی بزرگ منجر شود. این کتاب های خاص عمدتاً درباره تاریخ اروپا بودند، کتاب هایی که انتظار می رفت ترجمه و انتشار آنها بتواند بر استبداد و پادشاه ایران اثر بگذارد. ولی این کتاب ها هرگز به ایران نرسید و حتی معدود کتاب هایی هم که ترجمه شد از انتشارشان ممانعت شد. در واقع نشر کتاب در خارج از نهادهای رسمی صورت گرفت. هنوز هم در کشور ما ترجمه توسط بخش خصوصی و به صورت «رندوم» توسط روشنفکران، اساتید دانشگاه و دانشجویان صورت می گیرد. هنوز این آگاهی و خودآگاهی در کشور ما شکل نگرفته است که ضروری است نهادهای گوناگون علمی و آکادمیک در حوزه های مختلف علمی کار ترجمه را سامان دهند. مثلاً لازم است در حوزه جامعه شناسی نهادی داشته باشیم که آثار کلاسیک جامعه شناسی را ترجمه کند. در حوزه فلسفه با وجود انجمن هایی مثل انجمن فلسفه، یا مؤسسه حکمت و فلسفه ایران هنوز این آگاهی و اراده شکل نگرفته است که ما آثار کلاسیک تاریخ فلسفه، آثار بزرگانی مثل کانت، هگل، افلاطون یا ارسطو را به نحو منقحی به جامعه عرضه کنیم تا زمینه تحول فکری فراهم شود. در دوره قاجار هم چنین بود. در خصوص نظریه ها هم کاملاً حق باشماست. نظریه های ترجمه مثل خیلی از نظریه ها در حوزه علوم انسانی، از جمله هرمنوتیک، پدیدارشناسی و غیره، بیشتر در جامعه غربی شکل گرفته و ما هم مثل بخش وسیعی از جهانیان، مثل آفریقایی ها، کشورهای آمریکای جنوبی، چین و یا حتی ژاپن (البته اینها تفاوت هایی با ما دارند) در خیلی از حوزه ها مثل حوزه ترجمه فاقد نظریه پردازی هستیم. در آنجاها هم علم و نظریه پردازی چندان جاری و سرشار نیست. اما نظردادن درباره کارنامه ترجمه علوم انسانی در یکصدوپنجاه سال گذشته یک مقدار اطلاعات تاریخی نیاز دارد. لازم است همه آثار ترجمه شده در این دوره را بررسی کرد. اجمالاً، چنان که گفتم، ترجمه ها در علوم انسانی نخست در حوزه نظامی، سپس جغرافیا و

ای کاش به جای اینکه  
هزینه کردیم و سرمایه‌های  
عظیم مادی و معنوی را  
در راه تولید علوم انسانی  
اسلامی و غیره هدر  
دادیم، در جهت ترجمه  
گام برمی داشتیم و آثار  
کلاسیک را در هر رشته  
علوم انسانی ترجمه  
می کردیم و از این راه وارد  
دیالوگ با متفکران غربی  
می شدیم و نگاه نقادانه  
پیدا می کردیم.

بعداً تاریخ و سپس ادبیات صورت گرفت. در حوزه فلسفه، اگر اشتباه نکنم، کار با ترجمه کنت دو گوینو از کتابی از دکارت شروع شد. بعد مرحوم فروغی کتاب سیر حکمت در اروپا را نوشتند که ترجمه تألیف بود. بعدها مارکسیست‌ها به دلایل ایدئولوژیک به ترجمه آثار مارکس و گه‌گاه هگل توجه نشان دادند و به تدریج توجه به علوم انسانی بیشتر شد ولی باز هم ترجمه‌ها یا ایدئولوژیک بود یا گزینشی، و اتفاقی صورت می‌گرفت. دانشگاه‌ها یا نهادهای فرهنگی و دولتی ما تاکنون به هیچ‌وجه نتوانسته‌اند به سامان‌دهی امر ترجمه بپردازند. بعد از انقلاب هم علی‌رغم اینکه نهادهای فرهنگی بسیار زیادی شکل گرفته، لیکن هنوز امر ترجمه را چندان جدی نگرفته‌ایم و من فکر می‌کنم لازم است یک آگاهی عمیق در سطح جامعه و در سطح قدرت سیاسی شکل بگیرد و ما ترجمه علوم انسانی را جدی بگیریم. ای کاش به جای اینکه هزینه کردیم و سرمایه‌های عظیم مادی و معنوی را در راه تولید علوم انسانی اسلامی و غیره مصرف

کردیم و هدر دادیم، در جهت ترجمه گام برمی داشتیم و آثار کلاسیک را در هر رشته علوم انسانی ترجمه می کردیم و از این راه وارد دیالوگ با متفکران غربی می شدیم و نگاه نقادانه پیدا می کردیم.

آدمی مثل شریعتی را در نظر بگیرید. شریعتی اصالت دارد و از موضع یک متفکر جهان‌سومی و از موضع یک متفکر ایرانی شرقی با علوم انسانی برخورد می‌کند و نقدهای خیلی جدی و تأمل‌برانگیزی بر علوم انسانی غربی دارد و حتی در سطح جهانی، مثلاً، انتقادهایی که وی به مارکس می‌کند انتقادهای فرد خاورمیانه‌ای عقب‌افتاده‌ای نیست. اگر ما می‌توانستیم با متفکران غربی در حوزه علوم انسانی و حتی فلسفه وارد دیالوگ بشویم و در این دیالوگ ارزش‌های تاریخی و فرهنگی و بصیرت‌های بنیادین اُتولوژیک، ایستمولوژیک و آنتروپولوژیک موجود در فرهنگمان را بازگو می کردیم، آنگاه می‌توانستیم فرهنگ خودمان را از حاشیه به متن ببریم و به سنت تاریخی مان معاصرت بخشیم. امیدوارم این خودآگاهی در سطح جامعه و قدرت سیاسی و گفتمان انقلاب ما شکل بگیرد.

خرزاعی‌فر: اصطلاح ایدئولوژی، چنان‌که می‌دانید، معمولاً در معنای سیاسی آن به کار

می‌رود، حال آنکه ایدئولوژی در معنای عام به شیوه تفکر فرد یا فرهنگ اطلاق می‌شود. بدین ترتیب، دو نوع اعمال ایدئولوژی در ترجمه می‌بینیم، یکی ایدئولوژی سیاسی و دینی که نظام سیاسی بر ترجمه اعمال می‌کند و دیگری، برعکس، ایدئولوژی که خود مترجمان با انتخاب کتاب بر امر ترجمه اعمال می‌کنند. مایلم درباره این نوع دوم نظرتان را بپرسم، مخصوصاً در حوزه فلسفه. در این نوع دوم، مترجمان، که مترجم به معنای دقیق کلمه نیستند بلکه متفکرند، به جای ترجمه انتقادی آثار فلسفی یا به جای پرداختن به آتهات ترجمه، به صورت گزینشی آثار فرد یا افرادی خاص را ترجمه می‌کنند. شما امتیازات و آثار سوء این نوع دوم ترجمه ایدئولوژیک را چگونه می‌بینید؟

**عبدالکریمی:** در خصوص رابطه ایدئولوژی و ترجمه، نخست لازم است اشاره کنم که مفاهیم به تهای و خارج از بافت معنا ندارند، بلکه بسته به اینکه در کدام متن یا در کدام بافت و سیاق به کار رفته‌اند، معنا پیدا می‌کنند. کلمه ایدئولوژی هم، چنان‌که خود شما اشاره کردید، معانی مختلف دارد. در قرون ۱۷ و ۱۸ ایدئولوژی در معنای ایده‌شناسی به کار می‌رود؛ در گفتمان مارکس، ایدئولوژی به معنای «فریب دوران» است؛ در گفتمان لنین، ایدئولوژی ابزاری نظری است برای ایجاد تغییر در جامعه؛ یعنی اندیشه به مثابه راهنمای عمل. در گفتمان لیبرالی، ایدئولوژی مساوی است با استبداد و بالاخره در گفتمان پسامدرن، ایدئولوژی به معنای ارزش‌ها، دیدگاه و رهیافت پیشین فرد است. در این کاربرد اخیر، ایدئولوژی مجموعه‌ای از ارزش‌ها و جهت‌گیری‌هاست و به این معنی هیچ انسانی فارغ از ایدئولوژی نیست و هر انسانی از جمله مترجم دارای ایدئولوژی است. آن دو نوع ایدئولوژی که شما مطرح می‌کنید، به دو چیز مختلف اشاره دارد. یعنی آنجایی که به اعمال ایدئولوژی حاکمیت بر متن ترجمه اشاره می‌کنید، ایدئولوژی را در کاربرد لیبرالی کلمه به کار می‌برید و در واقع نقاد ایدئولوژی هستید، اما در فراز دیگری از سؤالتان، به ایدئولوژی در کاربرد پسامدرن اشاره دارید. از این منظر، چنان‌که گفتم، هر انسانی، از جمله مترجم، به‌طور طبیعی دارای ایدئولوژی است، به این معنا که ارزش‌های پیشینی او به‌ناچار در تمامی کنش‌ها و رفتارها و فهم‌ها و تفسیرها و گفتارهایش تأثیر می‌گذارد. اساساً فرد نمی‌تواند فاقد ارزش‌های پیشین باشد و گرایش‌های خود را کنار بگذارد. انسان بدون ایدئولوژی شیر بی‌یال و دم و اشکمی است که خدا نیز آن را نیافریده است. قاعدتاً در حوزه فلسفه هم چنین است. یعنی اگر دانش‌آموخته فلسفه سراغ متنی می‌رود تا آن را ترجمه کند، اگر کارش دلایل اقتصادی نداشته باشد یا مأموریت اداری نباشد، قاعدتاً براساس جهت‌گیری‌های فلسفی و اعتقادی اش متن را انتخاب می‌کند.

در پرستان شما همچنین صحبت از «ترجمه انتقادی آثار فلسفی» می‌کنید. در حوزه علوم

انسانی به‌طور عام و در حوزه فلسفه به‌طور خاص، نقد یک اثر کار ساده‌ای نیست. شما برای اینکه، مثلاً، یک فیلسوف را نقد کنید، نیازمند یک وجه‌نظر فلسفی هستید و اگر ما وجه‌نظر فلسفی داشتیم که فیلسوف بودیم و بحران تفکر نداشتیم. ما امروز در دوره انحطاط تفکر فلسفی به سر می‌بریم و فاقد نگاه فلسفی هستیم. اشاره من البته به دو قرن اخیر است. درباره گذشتگان حرف نمی‌زنم. آنها اهل نظر بودند و توانستند با یونانی‌ها وارد دیالوگ بشوند و تأثیرگذاری تاریخی و جهانی داشته باشند. در دوره جدید اگر من بتوانم کانت را نقد کنم، در واقع من متفکری هم‌تراز کانت هستم. اگر من بتوانم هگل را نقد کنم، متفکری هم‌تراز هگل هستم. ولی ما امروز قادر به چنین کاری نیستیم، چون ما

---

**ما امروز در دوره انحطاط  
تفکر فلسفی به سر می‌بریم  
و فاقد نگاه فلسفی هستیم.  
اشاره من البته به دو قرن  
اخیر است. درباره  
گذشتگان حرف نمی‌زنم.  
آنها اهل نظر بودند و  
توانستند با یونانی‌ها وارد  
دیالوگ بشوند و  
تأثیرگذاری تاریخی و  
جهانی داشته باشند.**

---

بنیادی فلسفی نداریم و رابطه‌مان با میراث فلسفی مان قطع شده است. نهایتاً من می‌توانم با کمک پاره‌ای از متفکران غربی پاره دیگری از متفکران غربی را نقد کنم؛ یعنی براساس پاره‌ای از بصیرت‌هایی که از برخی از متفکران غربی اخذ کرده‌ام برخی دیگر از متفکران را نقد کنم. این چیزی که من می‌گویم بیشتر توصیف است نه توصیه. نمی‌گویم چنین باید باشد. نمی‌گویم به نحو مطلق چنین است؛ اما عمدتاً چنین است. یعنی می‌کوشم تفسیری پدیدارشناختی از وضعیت ترجمه آثار فلسفی در کشور ارائه دهم. من معتقدم که ترجمه اثری فلسفی خود، فعالیتی فلسفی است، یعنی اگر فردی بتواند متنی از هایدگر، هگل یا ویتگنشتاین را به زبان فارسی سلیس، روان و قابل فهم ترجمه کند، کار او صرفاً ترجمه نیست. آثار متفکرانی مثل هایدگر، ویتگنشتاین یا

دریدا را با لغت‌نامه یا با google translate نمی‌توان ترجمه کرد. شما برای اینکه هایدگر، هگل، کانت یا دریدا را ترجمه کنید، لازم است زبانی خلق کنید و خلق زبان و خلق مفاهیم در واقع کاری فلسفی است.

من البته دل‌نگرانی‌های اداری و بوروکراتیک در دانشگاه‌ها را در ارتباط با امر ترجمه می‌فهمم، اما این انتقاد را نیز دارم که در دپارتمان‌های فلسفه و علوم انسانی ما ترجمه متن به‌عنوان رساله یا پایان‌نامه دانشگاهی پذیرفته نیست. دلیلش هم این است که دانشجو ممکن است از گوگل ترانسلیت استفاده کند یا بدهد دارالترجمه‌ها برایش ترجمه کنند. اما به اعتقاد

من، همان طور که گفتم، ترجمه اثری فلسفی، کنشی فلسفی است و ما اگر بتوانیم رساله‌های بی حاصل ارشد و دکتری را به سمت ترجمه متون اصیل سوق دهیم می‌توانیم با تولید ترجمه‌های خوب فلسفی، زبان فارسی را هم غنا ببخشیم. اما در این راه با مشکلی ساختاری هم مواجه هستیم و آن اینکه دانش‌آموزان و دانشجویان ما عموماً توانایی زبانی‌شان برای امر ترجمه بسیار محدود و ناکارآمد است، و این خود معضل دیگری در نظام آموزشی کشور است.

درباره نتایج سوء و امتیازهای ترجمه‌های ایدئولوژیک پرسیدید. ببینید، صرف اینکه مترجمی براساس گرایشات فکری‌اش در فلسفه کتابی را انتخاب می‌کند، نمی‌شود گفت ترجمه او ایدئولوژیک است چون اعمال ایدئولوژی به این معنی اجتناب‌ناپذیر است. امکان ندارد شما بدون گرایش

سراغ کتابی بروید و ترجمه‌اش کنید. اما امتیازات و آثار این نوع ترجمه‌ها چیست؟ اگر کسی بتواند اثری فلسفی یا اثری در حوزه جامعه‌شناسی و دیگر رشته‌های علوم انسانی را ترجمه کند، جدا از اینکه زبان فارسی را غنا بخشیده، کمک کرده که تجربه زیسته در کشورهای دیگر وارد جامعه ما بشود و نگذارد که ما به لحاظ فرهنگی به یک برکه تبدیل بشویم بلکه کمک می‌کند که به اقیانوس عظیم فرهنگ جهانی بیونددیم، اما باید توجه داشت با ترجمه آثار متفکرانی مثل کانت یا هگل، تفکر آنان لزوماً وارد حوزه آگاهی و خودآگاهی جامعه نمی‌شود. لذا ما نیازمند متفکرانی هستیم که در واقع کار سخت و دشوارتری را انجام بدهند و آن اینکه اندیشه متفکران را از طریق خلق و تألیف اثر وارد خودآگاهی جامعه کنند. من برای مثال به تلاش‌های مرحوم سیداحمد فرید اشاره می‌کنم. ایشان به ترجمه آثار هایدگر نپرداخت، اما هایدگر را وارد خودآگاهی وجدان ایرانی کرد. دکتر سروش هم در واقع آثار کانت را ترجمه نکرد، اما توانست نگرش کانتی را، البته براساس تفسیر نئوکانتی و تاحدودی پوزیتیویستی در معنای عام کلمه، وارد خودآگاهی جامعه ما بکند. به هر حال ما با دو امر مواجه هستیم: یکی ترجمه از زبان مبدأ به زبان مقصد و دوم ترجمه از زبان قال به زبان حال و زبان دل. یعنی آگاهی‌های فیلسوف یا عالم علوم انسانی را برای جامعه تبدیل به نوعی خودآگاهی کنیم که البته این کار دوم امری متفکرانه است و کسی که می‌خواهد چنین رسالتی را انجام دهد، حتماً باید با متون متفکران به نحو مستقیم ارتباط داشته باشد، یعنی به صرف ترجمه نمی‌شود اندیشه

**ترجمه اثری فلسفی  
خود، فعالیتی فلسفی  
است... شما برای  
اینکه هایدگر، هگل،  
کانت یا دریدا را ترجمه  
کنید، لازم است زبانی  
خلق کنید و خلق زبان  
و خلق مفاهیم در واقع  
کاری فلسفی است.**



متفکری چون هایدگر را وارد ساحت خودآگاهی جامعه کرد و اگر کسی که چنین شأن تفکری برای خودش قائل است، باید با متن متفکر هم ارتباط داشته باشد.

**خزاعی فر:** ما معمولاً فقط به یک شکل ترجمه فکر می‌کنیم و آن انتقال کامل متن نویسنده به زبان مقصد است ولی قبل از اینکه چنین اتفاقی بیفتد سؤال‌های مهمی مطرح است، از جمله اینکه چرا متنی را باید ترجمه کنیم؟ چه متنی‌هایی قبل از آن لازم است ترجمه شود؟ آیا لازم است تمام متن ترجمه شود یا بخشی از آن؟ چه کسی صلاحیت ترجمه متن را دارد؟ آیا لازم است متن فقط ترجمه شود یا، با عنایت به سابقه موضوع کتاب در فرهنگ ایران، شرح و نقد آن هم لازم است؟ اگر اقتضائات فرهنگی را در نظر بگیریم، شاید لازم نباشد بسیاری از کتاب‌ها را تماماً و عیناً ترجمه کنیم. پس شیوه جایگزین ترجمه در علوم انسانی شیوه معرفی و بازنویسی مؤلفانه است. حُسن این شیوه این است که فرصت تفکرورزی و اندیشیدن را به نویسنده ایرانی می‌دهد و نظریه‌ها را با ملاحظه فرهنگ بومی معرفی می‌کند. اگر این گونه به ترجمه نگاه کنیم، می‌بینیم مترجمانی بوده‌اند که بر حسب ضرورت ترجمه کرده‌اند و ترجمه مانع از تفکرشان نشده است. کارنامه خود شما نشان می‌دهد که شما از جمله چنین مترجمانی هستید. شما نسبت ترجمه‌هایتان به کتاب‌های تألیفی‌تان تا به امروز یک به شش است.

---

**با ترجمه آثار متفکرانی  
مثل کانت یا هگل، تفکر  
آنان لزوماً وارد حوزه  
آگاهی و خود آگاهی  
جامعه نمی‌شود. لذا ما  
نیازمند متفکرانی هستیم  
که در واقع کار سخت و  
دشواری را انجام بدهند  
و آن اینکه اندیشه متفکران  
را از طریق خلق و تألیف  
اثر وارد خود آگاهی  
جامعه کنند.**

---

**عبدالکریمی:** من فکر می‌کنم در اینجا دو مقوله را باید از هم جدا کنیم؛ یکی مقوله ترجمه است و دیگری مقوله تفکر. بی‌تردید حق با شماست. یعنی اندیشمند، استاد دانشگاه یا روشنفکر، وظیفه ندارد که فقط متنی را ترجمه کند. باید به اقتضائات فرهنگی جامعه خود در ارتباط با متنی که ترجمه می‌کند نیز بیندیشد. این نکته کاملاً درستی است. اما در اینجا خطری وجود دارد و آن خطر این است که اگر ما در ترجمه امانت‌دار نباشیم و بکوشیم دیدگاه‌های خودمان را براساس مبانی فرهنگی خودمان و اقتضائات فرهنگی جامعه خودمان در متن دخالت دهیم، با این نوع اعمال نظر متن را ویران خواهیم کرد. ما باید در عرصه ترجمه با متن مواجه بشویم و علی‌رغم موانع هرمنوتیکی (تفسیری) که در ذات عمل ترجمه است باید سعی کنیم به متن وفادار بمانیم. آنگاه بعد از فهم متن می‌توانیم نسبت بدان شرح، نقد و نگرش انتقادی هم داشته باشیم. اما اگر بخواهیم شرح و نقد را در حین

ترجمه اعمال بکنیم، در واقع متن را از جامعه گرفته‌ایم و به خواننده متن اجازه اندیشیدن نداده‌ایم. چه کسی این صلاحیت را به فردی می‌بخشد که برای خواننده تعیین تکلیف کند و مثلاً بگوید فزاهایی یا فصلی از کتابی ترجمه نشود؟ چه کسی گفته که، مثلاً، فهم عبدالکریمی و تفسیر او از متن فهم تفسیری نهایی است و فهم و تفسیر او کاملاً درست است؟ مگر من نقاد نباید مورد نقادی و ارزیابی مجدد قرار بگیرم؟ و آن کسی که قرار است مرا ارزیابی کند، خود نیز باید نقد شود. پس می‌بینید اگر قرار باشد که در حین ترجمه اعمال نظر بکنیم یا پانویس بدهیم با وضعیت دشواری روبه‌رو می‌شویم. به نظر من، هر اثری ممکن است چندصدایی باشد، به این معنی که فرض کنید متنی از هگل را از روی ترجمه انگلیسی‌اش ترجمه می‌کنیم. در این متن مترجم انگلیسی‌اش هم حضور دارد. صدای مترجمی هم که از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کند، صدایی دیگر است. خود هگل ممکن است از کانت نقل قول کند و کانت هم ممکن است از لایبنیتس نقل قول کند، و همه اینها باعث می‌شود متن چند صدایی باشد. و البته هر یک از این صداها باید در متن روشن باشد، یعنی کاملاً روشن باشد که هر سخنی از کیست. در خصوص ترجمه نیز اگر خواهان امانتداری علمی هستیم و به حقیقت تعهد داریم صدای صاحب اثر و مترجم کاملاً باید از هم قابل تشخیص و تفکیک باشند.

شما می‌گوئید اگر اقتضانات فرهنگی را در نظر بگیریم شاید لازم نباشد بسیاری از کتاب‌ها را تماماً و عیناً و بدون مقدمه و شرح و تفسیر ترجمه کنیم. البته شما این حق را دارید. هر فردی این حق را دارد که براساس اقتضانات فرهنگی بگوید که من ترجمه این کتاب را برای این جامعه یا در این شرایط تاریخی صلاح نمی‌دانم، اما نمی‌تواند بگوید که فلان متن به نحو مطلق ارزش ترجمه ندارد یا به نحو مطلق نباید ترجمه شود. شاید بنده در خصوص ضرورت ترجمه متن با شما موافق نباشم و برخلاف شما بیندیشم. بنده در یکی از دانشگاه‌های کشور در درس فلسفه‌های معاصر آرا و اندیشه‌های نیچه و هایدگر و اساساً فیلسوفان سنت قاره‌ای را تدریس می‌کردم و دانشجویان از کلاس‌هایم تا حدودی استقبال کردند و بسیاری از رساله‌ها و پایان‌نامه‌ها به‌سوی این دسته از متفکران سوق یافت. اما ریاست این دانشگاه، به دلیل تعلق خاطرشان به سنت فلسفه‌های تحلیلی، به این نتیجه رسیده بود که فلسفه‌های قاره‌ای، یعنی فلسفه متفکرانی چون نیچه و هایدگر و هرمنوتیست‌ها و فرانکفورتیان و غیره فلسفه قهوه‌خانه‌ای است و ما برای اینکه به عقلانیت و دموکراسی دست پیدا کنیم نیازمند سنت فلسفه تحلیلی یعنی آرای اندیشمندانی مثل فرگه، راسل، کارنپ و امثالهم هستیم. این هم دیدگاهی است و قابل احترام نیز هست. شخص برای خودش حق دارد که چنین دیدگاهی را اتخاذ کند، ولی اینکه به این دیدگاه اعتبار مطلق بخشد تا آنجا که کلاس‌های بنده را از من بگیرند و اجازه تدریس در آن دانشگاه را به من ندهند در واقع نوعی عوامیت (پوپولیسم)،

بیگانگی از ساحت فلسفه و تفکر، خودرأیی و استبداد است. هرفردی براساس صلاحدید خود می‌تواند با توجه به فهم خودش از اقتضائات فرهنگی و تاریخی متونی را برای ترجمه مناسب بداند و متونی را مناسب نداند، اما این حکم را نمی‌تواند به دیگران تحمیل کند. ممکن است شما معتقد باشید که مثلاً ترجمه آثار نیچه و هایدگر برای جامعه کنونی ما سم است و آدمی مثل عبدالکریمی معتقد باشد که امروز ترجمه فلسفه هایدگر یا ترجمه آثار نیچه جزو ضروری‌ترین و حیاتی‌ترین امور برای جامعه ماست. مثل این است که دو پزشک دو نسخه متفاوت برای یک بیمار بپیچند و من حق ندارم بگویم که پزشک رقیب من در واقع خائن به این مریض است و بد این مریض را می‌خواهد، بلکه فقط می‌توانم بگویم نسخه‌هایی که ما پیچیده‌ایم با یکدیگر متفاوت است و ما حق نداریم چنین نسخه‌هایی را، چه از جانب خودمان چه از جانب نهادی یا از جانب قدرت سیاسی، بر مترجمان و بر جامعه تحمیل کنیم.

**ترجمه واسطه فرهنگی میان ما و جامعه جهانی است. تألیف جای ترجمه را نمی‌گیرد، همان‌طور که ترجمه جای تألیف را نمی‌گیرد. ما در مرحله انحطاط تاریخی قرار داریم و این انحطاط خودش را هم در ترجمه نشان می‌دهد و هم در تألیف.**

فرمودید که شیوه جایگزین ترجمه در علوم انسانی شیوه نقد و بازنگری مؤلفان است. این نیز می‌تواند هم سخن درستی باشد و هم سخن خطرناکی. اینکه پژوهشگر علوم انسانی یا استاد دانشگاه یا روشنفکر نباید مقلد باشد و صرفاً اندیشه‌های متفکران دیگر را واگویی کند، بلکه باید به نقد آثار ترجمه‌شده نیز بپردازد، کاری بسیار درست و ضروری است. اما فرض کنید من می‌خواهم کتابی از جودیت باتلر درباره جنسیت را ترجمه کنم ولی با دیدگاه‌هایش نیز موافق نیستم. حال بیایم متن را دستکاری کنم و نظر خود را به‌عنوان نظر جودیت باتلر ارائه کنم یا دائماً پاورقی بدهم که من با این ایده باتلر موافق نیستم، این کار زشت و خطرناکی است و امکان مواجهه با اندیشه‌های باتلر را از خواننده گرفته، به او اجازه مواجهه با متن باتلر را نمی‌دهد. ما باید ترجمه کنیم و ترجمه را در معرض دید خوانندگان قرار دهیم. و بعد از آن نه در مقام مترجم بلکه در مقام مؤلف، متفکر، روشنفکر یا در مقام نظریه‌پرداز و صاحب اندیشه به نقد متن ترجمه‌شده بپردازیم. اما در ترجمه باید امانت‌دار باشیم و به دلیل اینکه پاره‌ای از متون را در واقع برای شرایط اجتماعی تاریخی کنونی یا وضعیت فرهنگی مان مناسب نمی‌دانیم جامعه را از آنها محروم نکنیم. شما می‌گویید نمونه‌هایی وجود داشته که بر حسب ضرورت ترجمه کرده‌اند، اما ترجمه مانع تفکر نشده است. این بسیار مطلوب است. ولی باز

ما باید شأن ترجمه و تألیف را از هم تمیز بدهیم. شأن ترجمه امانت‌داری است و شأن تألیف تفکر انتقادی.

**خزاعی فر:** با توجه به مثال جودیت باتلر که فرمودید، مجبورم توضیحی بدهم. منظور من به هیچ وجه تحریف متن نبود. هیچ مترجمی تحت هیچ شرایطی مجوزی برای تحریف متن ندارد. منظور من از اقتضانات فرهنگی بیشتر فاصله‌ای است که بین متن اصلی و درک خوانندگان وجود دارد. این فاصله گاه به دلیل زبان متن اصلی ایجاد می‌شود و گاه به دلیل فقدان اطلاعات خواننده ترجمه در مقایسه با خواننده متن اصلی. عرض من این است که ترجمه یک راه بازنویسی متن اصلی است. راه‌های دیگری هم برای بازنویسی هست، مثل خلاصه کردن، شرح دادن، ساده کردن، دریافت فرهنگ مقصد قراردادن. شاید کتاب سیر حکمت در اروپا مصداقی از سخن من باشد. من نمی‌دانم واقعاً درباره فیلسوفانی مثل هایدگر یا هگل چقدر از این نوع بازنویسی‌ها داریم. ترجمه مستقیم آثار اینها به نظر من مستلزم ترجمه تألیف‌های متعدد پیشین است تا فاصله دانش میان خوانندگان آثار آنها در زبان اصلی و خوانندگان فارسی‌زبان کم شود. ترجمه تنها راه و اولین راه برای معرفی این فلاسفه نیست. این دو شأنی را هم که از یکدیگر جدا کردید، یعنی شأن ترجمه و شأن تفکر، کاملاً درست است. شأن ترجمه امانت‌داری است و شأن تألیف تفکر انتقادی. در واقع من به راه‌های جایگزین ترجمه برای انتقال عقاید می‌اندیشم نه به شیوه‌ای از ترجمه.

**عبدالکریمی:** یقیناً در اینکه برای جامعه ترجمه امری لازم و «ضروری اما ناکافی» است، شما موافقم. همچنین این نیز سخن درستی است که ترجمه صرف از ما مقلد می‌سازد. باید توجه داشت ما در هر امری، همواره از دو طرف در خطریم و نه از یک طرف. در امر ترجمه نیز ما با دو خطر مواجهیم. از یک طرف خطر این است که ضرورت امر ترجمه و ایجاد ارتباط با فرهنگ دیگر اقوام و فرهنگ جهانی را نادیده بگیریم و نسبت به دیگر فرهنگ‌ها گشوده نباشیم، که در این صورت فرهنگ جامعه به برکه‌ای راکد و متعفن تبدیل خواهد شد. اما از سوی دیگر با این خطر مواجهیم که به مقلدانی بی‌اندیشه تبدیل شده، هویت فرهنگی و تاریخی خود را از کف دهیم.

**خزاعی فر:** مسئله دیگری که بی‌ارتباط با سؤال‌های پیشین نیست جایگاه ترجمه علوم انسانی در دانشگاه‌هاست. آن‌طور که من می‌فهمم، سیاست کلی وزارت علوم این است که انرژی فکری اساتید دانشگاه‌ها صرف تألیف بشود، مخصوصاً تألیف مقاله، چون کمیت مقاله‌ها برای وزارت علوم شاخص تحول علمی به حساب می‌آید. چنان‌که پیش‌تر گفتم، بنده هم در حوزه علوم انسانی اشتغال کامل اساتید به ترجمه را نه در شأن دانشگاه می‌دانم و نه فایده‌ای بر آن مترتب می‌بینم. ولی، از طرف دیگر، ترجمه‌های دقیق و علمی و همراه با شرح و نقد را

بسیار لازم می‌بینم و چنین ترجمه‌هایی را اسباب لازم اندیشه‌ورزی در وضعیت کنونی ایران می‌دانم. اما در عمل می‌بینیم که اصرار بر تألیف و بی‌اعتنایی به ترجمه در حوزه علوم انسانی به ظهور مقاله‌ها و کتاب‌هایی منجر شده که اندیشه در آن ضعیف است و ترجمه جای تألیف نشسته است. به گمان بنده آنچه اهمیت دارد نه تألیف است نه ترجمه، بلکه کیفیت اندیشه نویسنده است که اهمیت دارد و این کیفیت براساس میزان ارتباط آن تفکر با محیط فرهنگی جامعه مقصد سنجیده می‌شود. آیا شما با این تفسیر از وضعیت موجود تألیف و ترجمه و ارزیابی علمی در دانشگاه‌های ایران موافقت می‌کنید؟

**عبدالکریمی:** با شما موافقم که در دانشگاه‌های ما ترجمه جایگاه والایی ندارد و آنچنان‌که شایسته و بایسته است برای ترجمه ارج و قرب قائل نیستند. ترجمه‌ها بیشتر در خارج از محیط دانشگاه صورت می‌گیرد و به همین دلیل نیز ضعف‌های اساسی دارند. اگر استاد دانشگاهی یا دانشجویی به کار ترجمه می‌پردازد، کارش غیرسازماندهی شده و تصادفی و صرفاً براساس سلیقه و علاقه فردی است. شک نیست که تألیف یکی از شاخص‌های تحول علمی است ولی واقعیت این است که در دوران کنونی، ما تألیف در معنای اصیلش نداریم و نوشتن هر کتاب تألیف به حساب نمی‌آید. شاید چند قرن است که ما ایرانیان تألیف در معنای اصیل کلمه نداریم. ما در این دوران تاریخی دیگر قادر نیستیم آثاری مثل آثار ابن‌سینا یا آثار ملاصدرا خلق کنیم که اثرگذاری تاریخی داشته باشند، و به نظام معرفتی و نظام دانش جامعه و فرهنگ و نیز به محیط دانشگاه یا حوزه راه یافته باشند و به متونی درسی تبدیل شده باشند. آثار بیشتر روشنفکران و حتی متفکران ما رتوریک (rhetoric/خطابی) است. متأسفانه مسئولین وزارت علوم چون درک فلسفی و عمیقی از امر تألیف، در معنای اصیل و حقیقی کلمه ندارند، با مسئله تألیف بسیار صوری برخورد می‌کنند.

با شما کاملاً موافقم که ما به ترجمه‌های دقیق نیاز داریم، ولی ترجمه‌های دقیق کافی نیست. ما بیش از ترجمه به نوعی تفکر هم نیازمندیم. اما توجه داشته باشید که با ذهن خالی نمی‌توان اندیشید و اگر قرار است جامعه ایرانی در صحنه فرهنگ جهانی حضور داشته باشد باید با فرهنگ جهانی و تفکر جهانی، که در روزگار ما هژمونی آن عمدتاً با غرب است، ارتباط داشته باشد. اگر به درون خود بخریم، تبدیل به برکه‌ای می‌شویم که بوی تعفنش فرهنگ و محیط‌های آکادمیک ما را خفه خواهد کرد. بی‌اعتنایی به ترجمه و تأکید صوری بر تألیف به خلق آثار ضعیف خواهد انجامید. من با این نکته کاملاً موافقم. از سوی دیگر با این خطر و با این آسیب‌شناسی نیز کاملاً موافقم که ترجمه جای تألیف نشسته است. به نظر من ترجمه اهمیت خودش را دارد. ترجمه واسطه فرهنگی میان ما و جامعه جهانی است. تألیف جای

ترجمه را نمی‌گیرد، همان‌طور که ترجمه جای تألیف را نمی‌گیرد. ما در مرحله انحطاط تاریخی قرار داریم و این انحطاط خودش را هم در ترجمه نشان می‌دهد و هم در تألیف. باز هم باشما موافقم که نه تألیف فی نفسه اهمیت دارد نه ترجمه، بلکه تألیف اصیل و ترجمه اصیل است که می‌تواند برای جامعه کارساز باشد. ترجمه متن اگر همراه با خودآگاهی باشد، می‌تواند وارد وجدان اجتماعی و تاریخی ما بشود. ولی توجه داشته باشید اینکه ما بتوانیم به تألیف پردازیم تابع اراده فرد نیست. یعنی چنین نیست که ما اراده کنیم که تألیف کنیم، لذا بتوانیم (در معنای اصیل کلمه) تألیف کنیم. تألیف در جامعه ما در معنای حقیقی و اصیل کلمه صورت نمی‌گیرد. ولی این به دلیل تنبلی و عدم تلاش افراد یا به دلایل روان‌شناختی یا حتی به دلایل جامعه‌شناختی و سیاسی نیست. بلکه به دلیل شرایط تاریخی و موقعیت تاریخی ماست که در مرحله انحطاط قرار داریم و این انحطاط خودش را همان‌طور که گفتم هم در امر ترجمه و هم در امر تألیف نشان می‌دهد.

### بی‌اعتنایی به ترجمه و تأکید صوری بر تألیف به خلق آثار ضعیف خواهد انجامید.

خزاعی فر: شما احتمالاً برخی کتاب‌های مربوط به رشته خودتان را در قالب ترجمه می‌خوانید. در مجموع، کیفیت ترجمه این کتاب‌های تخصصی را چگونه می‌بینید و اگر نقضی می‌بینید ریشه این نقص چیست؟

عبدالکریمی: علی‌رغم اینکه تلاش‌های زیادی صورت گرفته و کیفیت ترجمه آثار فلسفی در کشور ما تا حدودی رشد کرده، اما در عین حال ترجمه‌های ضعیف هم بسیار زیاد وجود دارد. ترجمه آثار فلسفی به چند دلیل با ضعف مواجه است. دلیل اول این است که این نوع ترجمه وقت بسیاری می‌گیرد و مترجمان ما نوعاً نمی‌توانند چنین وقتی بگذارند، چون صنعت نشر، اقتصاد کتاب و وضعیت معیشتی مترجمان صرف یک چنین زمان زیادی را برای ترجمه یک متن اجازه نمی‌دهد. من در جلسات نقد برخی از ترجمه‌های فلسفی حضور داشته‌ام و انتقاداتم به ترجمه را با برخی از مترجمان در میان گذاشته‌ام. جوابشان این بود که آقای دکتر مگر ما چقدر می‌توانیم وقت بگذاریم؟ مگر چقدر به ما حق ترجمه می‌دهند؟ نکته دیگر اینکه اثری فلسفی را صرفاً با فرهنگ لغت نمی‌توان ترجمه کرد، بلکه برای ترجمه اثری فلسفی باید با آن متفکر طی طریق کرد. کسی که هگل نخوانده، کسی که با هگل طی طریق نکرده و در تفکر هگل سکنی نگزیده نمی‌تواند هگل را ترجمه کند. کسی که با هایدگر مأنوس نیست، نمی‌تواند به ترجمه آثار او پردازد. با رجوع به فرهنگ لغت و توسل جستن به

روش ترجمه تحت‌اللفظی به هیچ وجه نمی‌شود اثری فلسفی را ترجمه کرد. این نکته درباره دیگر حوزه‌ها هم صادق است، اما در حوزه فلسفه با شدت بیشتری صادق است.

**خزاعی فر:** نظریه‌پردازان ترجمه طبعاً به آرای فلاسفه در مورد ترجمه بسیار علاقه‌مندند و غالباً از این آرا در جهت تأیید نظریه‌هایشان کمک می‌گیرند. نمونه آن فیلسوف و منتقد فرهنگی والتر بنیامین است. کسانی که روش ترجمه لفظ‌گرا را ترویج می‌کنند، بسیار دوست دارند به آرای او استناد کنند. سؤال این است که آیا مترجمان فلسفه هم اقبالاً به نظریه‌های ترجمه دارند و به نظر شما اصلاً نیازی به این کار وجود دارد؟ بنده دیده‌ام که برخی مترجمان فلسفه در ایران از روش لفظ‌به‌لفظ در ترجمه متون فلسفی استفاده می‌کنند، انگار که متن اصلی قداست دارد و مبنای استدلال آنها هم معمولاً یک چیز است و آن اینکه معنا باید تا حد امکان حفظ شود، و آنچه در درجه دوم یا سوم اهمیت قرار می‌گیرد خواننده و متنتیت ترجمه متن است. برخی مترجمان هم اگرچه در لفظ‌گرایی جانب افراط را نمی‌گیرند، ولی همچنان آشکارا در قبضه لفظ نویسنده هستند. این شیوه ترجمه متون فلسفی در ایران چقدر رواج و طرفدار دارد؟

**عبدالکریمی:** این پرسش شما در واقع دو سؤال است. یکی اینکه آیا مترجمان آثار فلسفی همچون مترجمان دیگر رشته‌ها به نظریه‌های ترجمه توجه دارند یا نه؟ بنده براساس تجربه‌ای که از محیط آکادمیک خودمان دارم ندیده‌ام که مترجم آثار فلسفی و استاد فلسفه به نظریه‌های ترجمه بپردازد، ولی استاد فلسفه به دلیل آشنایی با هرمنوتیک بی‌تردید با پاره‌ای از بحث‌های نظری در حوزه ترجمه آشناست. پرسش دوم شما درباره ترجمه لفظ‌به‌لفظ است. گفتم که ترجمه متن بدون طی طریق با متفکری که می‌خواهیم متنش را ترجمه کنیم و بدون سکنی‌گزیدن در اندیشه مؤلف متن امکان‌پذیر نیست. آثار کانت را بدون اینکه کانت را درک کرده باشیم نمی‌توانیم ترجمه کنیم. مترجمی که کانت را نخوانده است اگر به ترجمه آثار او بپردازد متن را ویران خواهد کرد. امروز ما با انبوهی از ترجمه‌ها مواجه هستیم که متن را ویران کرده‌اند و با این دست از ترجمه‌ها نه فقط به زبان فارسی غنا نبخشیده‌ایم بلکه زبان فارسی را از برخورداری از متن ترجمه‌شده برای دهه‌های طولانی، تا زمانی که مترجم دیگری به ترجمه دوباره اثر ترجمه‌شده رغبت کند، محروم ساخته‌ایم. درباره اینکه پاره‌ای از مترجمان آثار فلسفی می‌کوشند متن را لفظ‌به‌لفظ ترجمه کنند گویی که با متنی مقدس مواجه هستند، باید بگوییم ما اینجا با پارادوکسی مواجه هستیم. ما نمی‌توانیم متن را لفظ‌به‌لفظ ترجمه کنیم، اما از سوی دیگر تغییر و جابه‌جایی یک لفظ حتی تغییر و جابه‌جایی یک حرف اضافه ممکن است معنای متن فلسفی را تغییر دهد. در ترجمه متون جامعه‌شناسی یا متون سیاسی و متون روان‌شناسی گاه جابه‌جایی و تغییر ادبیات و لفظ خیلی به متن آسیب نمی‌زند اما در حوزه

**گاهی اوقات مترجمان وقتی  
متنی را ترجمه می کنند این  
ترجمه به این معنا نیست که متنی  
را به گنجینه ادب فارسی  
افزوده اند، بلکه به این معناست  
که زبان فارسی را از اثری محروم  
کرده اند، چون وقتی اثر فیلسوفی  
بزرگ یک بار ترجمه می شود،  
مترجمان دیگر رغبت نمی کنند  
آن را دوباره ترجمه کنند.**

فلسفه به خصوص در ارتباط با متون متفکری مثل هایدگر کاملاً برایم روشن است که کوچک ترین تغییر در شیوه بیان نویسنده ممکن است معنای فلسفی را تغییر بدهد. فرضاً این جمله از هایدگر را در نظر بگیرید که می گوید «انسان در جهان بودن است». حال اگر مترجم معنای این جمله را در نیاید و آن را به این جمله همه کس فهم تبدیل کند که «انسان در جهان است»، تمام فلسفه هایدگر را ویران ساخته است. تنها باید هایدگرشناس بود تا دریافت که میان این دو جمله چه تفاوت های عظیمی وجود دارد. به همین دلیل ما در حوزه ترجمه آثار فلسفی نیازمند دقت نظر بیشتری هستیم. البته در ترجمه آثار فلسفی با ضرورتی نیز مواجه هستیم و آن ضرورت خلق

زبان است. در متون فلسفی واژگانی داریم که معادلی در زبان خودمان ندارند. این کلمات حتی در خود زبان مقصد هم تازگی دارد و اساساً متفکران بزرگ زبان و ترمینولوژی جدیدی خلق می کنند که با زبان و اصطلاحات پیشینیان فرق می کند. با کانت یک مجموعه اصطلاحات جدید خلق شده است که در دوران خودش تازگی داشت. لذا ما در ترجمه متون فلسفی علاوه بر ترجمه، در واقع به نوعی خلق زبان هم نیازمندیم، و البته همه کس نمی تواند در خلق این زبان و نیل به زبانی جدید و مقبول، موفق باشند. مترجم آثار فلسفی وقتی متن فلسفی را به زیبایی و دقت ترجمه کند در واقع به غنای زبان فارسی می افزاید. چنین امری را در سایر رشته های علوم انسانی کمتر شاهد هستیم.

**خزاعی فر:** در حوزه ترجمه علوم انسانی به طور عام و فلسفه به طور خاص، چه آثار مهمی هست که از چشم مترجمان افتاده و لازم است ترجمه شود؟ چه آثاری بد ترجمه شده و باید دوباره ترجمه شود؟ چه ترجمه های درخشانی بوده که به آنها بی مهری شده است؟

**عبدالکریمی:** در ترجمه آثار درجه یک فیلسوفان بزرگ تاریخ ۲۵۰۰ ساله فلسفه غرب، ما تقریباً با فقری عظیم مواجه هستیم. یعنی متفکران معدودی هستند که برخی از آثارشان ترجمه شده و متفکران زیادی هستند که آثار آنها ترجمه نشده و یا اگر ترجمه شده، مثل بعضی از آثار کانت یا بعضی از آثار هایدگر، ترجمه های مقبولی نیست. متأسفانه، همان گونه که اشاره کردم،



گاهی اوقات مترجمان وقتی متنی را ترجمه می‌کنند این ترجمه به این معنا نیست که متنی را به گنجینهٔ ادب فارسی افزوده‌اند، بلکه به این معناست که زبان فارسی را از اثری محروم کرده‌اند، چون وقتی اثر فیلسوفی بزرگ یک بار ترجمه می‌شود، مترجمان دیگر رغبت نمی‌کنند آن را دوباره ترجمه کنند. ما با این پدیده در حوزهٔ متون فلسفی بسیار مواجه هستیم؛ یعنی اولاً بسیاری از آثار ترجمه نشده است؛ ثانیاً برخی از آثار فیلسوفان درجه‌یک که ترجمه شده در واقع ترجمه‌های چندان مقبولی نیست.

خزاعی‌فر: برای روان‌شاد باقر پرهام در مقام مترجم علوم انسانی چه جایگاهی قائلید؟

**عبدالکریمی:** مرحوم باقر پرهام که چند هفته‌ای است از میان ما رحلت کردند، مترجم بزرگی بودند و دین بزرگی برگردن جامعهٔ ما دارند. ایشان برخی از مهم‌ترین آثار حوزهٔ جامعه‌شناسی را ترجمه کردند و خودشان هم جامعه‌شناس بودند. ولی ترجمه‌های ایشان از آثار هگل زبان چندان روانی ندارد و آن هم به‌خاطر دشواری زبان هگل است. از این که بگذریم، ما به مترجمان بزرگی مثل باقر پرهام بسیار نیازمندیم و من یاد ایشان را گرامی می‌دارم. ❁